

برادران وی و کسانی از خاندانش را که با او بودند گرفت به منبر رفت و حمد خدا گفت و سپاس وی کرد. آنگاه بر پیامبر صلی الله علیه و سلم صلوات گفت. سپس گفت: «ای مردم خراسان، شما شیعیان و یاران و اهل دولت مایید، اگر با غیر ما بیعت کرده بودید، با کسی بهتر از ما بیعت نمی کردید. این مردم خاندان من، فرزندان علی بن- ابی طالب، به خدایی که خدایی جز او نیست آنها را با خلافت وا گذاشتیم و کم یایش متعرضشان نشدیم. علی بن ابی طالب بدان پرداخت و آشفستگی آورد. حکمان برضد او حکم دادند و امت از اطراف وی پراکنده شد و درباره وی اختلاف کرد. آنگاه شیعیان و یاران و اصحاب و بزرگان و معتمدانش بر او جستند و او را بکشتند.

«پس از او حسن بن علی به پاخواست که به خدا مرد این کار نبود. مالها بدو عرضه کردند که پذیرفت. معاویه بدو گفت که من از پی خویش ترا ولیعهد می کنم و فریض داد. برای معاویه از مقام خویش کناره گرفت و آنرا به معاویه تسلیم کرد و به زنان پرداخت. هر روز یکی را به زنی می گرفت و روز بعد طلاقش می داد و چنین بود تا بر بستر خویش بمرد.

«پس از وی حسین بن علی پا گرفت. مردم عراق و مردم کوفه اهل اختلاف و نفاق و مبالغه در فتنه گری (مردم این شهر سیاه-سوی کوفه اشاره کرد که به خدانه در حال نبرد است که با آن نبرد کنم و نه در کار صلح است که با آن مسالمت کنم، خدا میان من و آن جدایی آرد) فریض دادند و از یاری وی بازماندند و او را به دشمن وا گذاشتند تا کشته شد.

«پس از وی زید بن علی پا گرفت و مردم کوفه با وی خدعه کردند و فریض دادند و چون به قیامش واداشتند و نمایانش کردند وی را به دشمن وا گذاشتند. پیش محمد بن علی رفته بود که قسمش داده بود قیام نکند و از او خواسته بود که لاطائلات مردم کوفه را باور نکند بدو گفته بود که ما در چیزی از دانش خویش می یابیم که یکی از مردم خاندان ما در کوفه آویخته می شود و من بیم دارم که آن مصلوب

تو باشی، عموی من داود بن علی او را قسم داد و از خیانت مردم کوفه بیم داد اما نپذیرفت و در کار قیام خویش اصرار کرد که کشته شد و در بازار آویخته شد.

«پس از آن بنی امیه به ما تاختند و حرمتان را از میان بردند و عزتتان را بردند. به خدا به نزد ما انتقامی نداشتند که بجویند و این همه به سبب مردم خاندانمان بود که بر ضد آنها قیام کرده بودند. پس ما را از ولایتها براندند. یکبار به طایف بودیم و یکبار به شام و یکبار به شراه تا وقتی که خدا شما را به طرفداری و یاری ما برانگیخت و به کمک شما مردم خراسان حرمت و عزت ما را زنده کرد و به وسیله حق شما اهل باطل را مغلوب کرد و حق ما را نمایان کرد و میراثی را که از پیمبر صلی الله علیه و سلم به ما می رسید به ما داد و حق به جای خویش قرار گرفت و محل نور آن را آشکار کرد و یاران حق را نیرو داد و دنباله قومی را که ستمگر بودند برید و حمد خدای را که پروردگار جهانیان است. و چون به سبب تفضل خدای و حکم عادلانه وی کارها بر ما قرار گرفت از روی ستم و حسد و طغیان به سبب فضیلتی که خدایمان داده بود و به خلافت خویش و میراث پیمبر خویش صلی الله علیه و سلم حرمت کرده بود بمانا تاختند:

«از روی جهالت با من و ترس از دشمنان

«وجه بد است این دو صفت: جهالت و ترس

«به خدا ای مردم خراسان در این باب هر چه کردم از روی جهالت نکردم چیزی از بددلی و گردن کشی آنها را شنیدم، کسانی را نهانی سوی آنها فرستادم، گفتم: ای فلان برو، ای فلان برو و فلان مقدار مال با خویش ببر، و ترتیبی برایشان معین کردم که مطابق آن عمل کنند. آنها برفتند تا در مدینه به نزد آنها رسیدند و این مالها را نهانی به آنها دادند، به خدا پیرو جوان و کوچک و بزرگی از آنها نبود مگر بسا آنها بیعت کرد و به وسیله آن خونها و مالهایشان را حلال شمردم، از این رو حلال شد که بیعت مرا شکسته بودند و فتنه می جستند و می خواستند بر ضد من قیام کنند. میندازید که من

این کار را از روی یقین نکرده‌ام.»

گوید: آنگاه فرود آمد و برپله‌های منبر این آیه را می‌خواند:

«وحیل بینهم و بین مایشهون کما فعل باشیاعهم من قبل انهم کانوا فی شک

مریب.»^۱

یعنی: میان ایشان و آن آرزو که دارند حایل افکنند چنانکه با نظایر ایشان از

پیش کرده‌اند که آنها در شکی سخت بوده‌اند.

گوید: منصور به هنگام کشته شدن ابو مسلم در مداین سخن کرد و گفت: «ای

مردم از انس اطاعت بوحشت عصیان مروید و در کار دغلی با امامان شتاب می‌یابید.

زیرا هیچکس مگری در خاطر نگیرد که در آثار دست او یا کلمات گریخته از زبانش

نمودار نشود و خدای آنرا به امام وی نماید که دین خویش را قوت دهد و حق

خویش را والا کند. ما حقوق شما را نمی‌کاهیم و حتی را که این دین بر شما دارد

نمی‌کاهیم، هر که بر سر جای دکمه این پیراهن با ما منازعه کند با چیزی که در این نیام

نهفته است او را پاره پاره می‌کنیم. ابو مسلم با ما بیعت کرده بود و از کسان برای ما

بیعت گرفته بود به شرط آنکه هر که پیمان ما را بشکند خون خویش را مباح گیرد.

آنگاه با ما پیمان شکنی کرد و چنانکه درباره دیگران به نفع ما حکم می‌کرده بود

درباره وی حکم کردیم، رعایت حق وی مانع از آن نبود که حق را برضد وی به

پای داریم.»

منصور گوید: پدرم می‌گفت که از پدرم علی بن عبدالله شنیدم که می‌گفت:

«سروران دنیا سخاوتمندانند و سروران آخرت پیمبرانند.»

ابراهیم بن عیسی گوید: منصور بر محمد بن جمیل دبیر خشم آورد، اصل وی از

ربنده بود بگفت ناوی را به رو در افکندند و چون حجت خویش را بگفت منصور دستور

داد تا او را به پای دارند آنگاه شلوار او را نگریست که کتان بود و بگفت تا او را به رو

درافکنند و پانزده تازیانه بزنند و گفت: «شلوار کتان میپوش که اسراف است.»
 حسن بن ابراهیم گوید: وقتی ابو جعفر منصور، محمد بن عبدالله را در مدینه و
 برادرش ابراهیم را در باخمی بکشت و ابراهیم بن حسن در مصر قیام کرد و وی را
 سوی منصور آوردند، نامه‌ای به فرزندان علی بن ایطالب نوشت که در مدینه بودند
 و ضمن آن از ابراهیم بن حسن و قیام وی در مصر یاد کرد و اینکه این کار را بی رای
 آنها نکرده است و آنها در طلب قدرت می‌کوشند و قطع خویشاوندی و عصبیان
 می‌کنند و اینکه وقتی بر سر قدرت با بنی‌امیه منازعه کردند از دشمنی ناتوان ماندند
 و از گرفتن انتقام خویش عاجز بودند تا وقتی که پسران عباس به خاطرشان غضب
 آوردند و بنی‌امیه ناخستند و انتقامشان را گرفتند و خونهایشان را تلافی کردند و قدرت
 را از چنگ بنی‌امیه گرفتند.

گوید: منصور در نامه خویش شعر سبع بن ربیعۃ یربوعی را به تمثیل آورده

این مضمون:

«اگر هنگامی که زبون شده بودید
 از شما دفاع نکرده بودم
 و به کمک خدای از شما حمایت نکرده بودم
 چیزیها از شما تباه شده بود
 که هیچکس حفاظت آن نمی‌کرد
 و هر چه را خدا محفوظ نداشت تباه شود.
 به ما بگویید: کی کسان را از شما بگردانید
 و کیست که انگشتهای سوی او کج می‌شود
 دانید که پیوسته به روز گاران
 با شما تفضل‌ها داشته‌ایم و
 شما را سودها داده‌ایم

«اما پیوسته از شما مردمی بوده‌اند

«خیانتکار و ستمکار

«و با خدا مغرور و قاطع روابط خویشاوندی.

«هر جا ما نبوده‌ایم و شما

«در نبردهایی حضور یافته‌اید

«آنجا ننگ و زبونی بوده است

«ما رعایت شما می‌کنیم اما شما

«رعایت وضع خویش را نمی‌کنید.

«چنین است که کارها را

«شیب‌ها هست و فرازها.

«مگر تواند بود که پاهای قومی

«از سینه‌هاشان برتر شود

«مگر تواند بود که پاها را

«بر نیزه‌ها بالا برند

«مردانی از شما برای سالاری

«به جنبش آمده‌اند

«چونانکه قور باغگان زیر بر که

«جنبش همی کنند.»

یحیی بن حسن گوید: در ایام ابو جعفر مقرری دبیران و عاملان سیصد درم بود

و چون چنین شد تا به روز گار ما همچنان بیود و نخستین کسی که مقرریها را بیفزود

فضل بن سهل بود.

گوید: در روز گار بنی امیه و بنی عباس مقرریها سیصد درم و کمتر بود حجاج

به یزید بن ابومسلم به هر ماه سیصد درم می‌داد.

ابراهیم بن موسی گوید: در ایام خلافت منصور، متصدیان برید در همه آفاق هر روز قیمت گندم و حبوب و نان خورشهارا با قیمت همه خوردنیها و آنچه که قاضی در ناحیه آنها حکم می داد و آنچه ولایتدار می کرد و مالی که به بیت المال می رسید و هر حادثه ای که بود برای وی می نوشتند.

گوید: و چون نماز مغرب را می کردند بدو نامه می نوشتند و آنچه را در شب رخ داده بود پس از نماز صبح می نوشتند.

گوید: و چون نامه ها به منصور می رسید در آن می نگریست، اگر قیمتها را به حال خود می دید چیزی نمی گفت و اگر چیزی از آن تغییر یافته بود به ولایتدار و عامل آنجا می نوشت و از علتی که قیمت آن چیز را تغییر داده بود می پرسید و چون جواب می رسید و علت را خبر می داد با ملایمت تدبیر می کرد تا قیمت آن چیز به حال اول باز گردد. اگر از چیزی از احکام قاضی بدگمان می شد درباره آن بدو می نوشت و از کسانی که به نزد وی بودند از کار قاضی می پرسید. اگر کاری ناروا انجام شده بود بدو می نوشت و تویخ و ملامتش می کرد.

صبحا بن خاقان تیمی گوید: در ایامی که منصور در بغداد بود، از آن پس که کار شهر را سربرده بود و از کار محمد و ابراهیم دو پسر عبدالله فراغت یافته بود، از ولید به نزد وی سخن آوردند و گفتند: «خدای ملحد را لعنت کند.»

گوید: ابوبکر هذلی و ابن عیاش متوف و شرقی بن حظایی که همگی از جمله اصحاب وی بودند در مجلس بودند. ابوبکر هذلی گفت: «از فرزدق آورده اند که گوید: در مجلس ولید بن یزید حضور داشتم بوقتی که صبوحی کرده بود به ابن عایشه گفت: «شعر ابن زبیری را به آواز بخوان که گوید:

«کاش پیران من که در بدر بوده بودند

«نالیدن خزر جیان را از ضربت نیزه ها دیده بودند

«دو برابر از سرانشان را کشتیم

«وانحراف بدر را اصلاح کردیم که درست شد.»

ابن عایشه گفت: «ای امیر مؤمنان این را به آوازمی خوانم.»

گفت: «بخوان و گرنه زبان کوچکت را می برم.»

گوید: پس آن را به آواز خواند که بدو گفت: «احسنت» به خدا وی بردین ابن-

زبیری بود هنگامی که این شعر را می گفته بود.

گوید: پس منصور اورا لعن کرد و مجالسان وی نیز اورا لعن کردند. منصور

گفت: «حمد خدای بر نعمت و توحید اوی.»

ابوبکر عدلی گوید: عامل ارمینیه به منصور نوشت که سپاه برضد وی

شوریده اند و فتنه انگیزخته اند و قلهای بیت المال را شکسته اند و آنچه را در آن بوده

گرفته اند. زیر نامه وی نوشت: «بانکوهش از عمل ماکناره کن اگر عاقلانه رفتار

کرده بودی فتنه نمی کردند و اگر نیرومند بودی غارت نمی کردند.»

اسحاق موصلی به نقل از پدرش گوید: یکی از مردم بیهوده سر، در فلسطین

برضد ابوجعفر قیام کرد. وی به عامل آنجا نوشت: «اگر اورا سوی من نفرستی خون

وی در خون تو است.»

گوید: پس عامل فلسطین در طلب وی سخت بکوشید تا بدو دست یافت که

فرستاده شد. منصور بگفت تا اورا وارد کنند و چون پیش ابوجعفر در آمد بدو گفت:

«تو بوده ای که به عاملان من ناخنه ای، به خدا گوشت ترا از استخوانت جدا

میکنم.»

گوید: و آنکس که پیری که هشتاد سال بود با صدایی ضعیف که بلند نبود شعری

خواند به این مضمون:

«همسر خویش را از آن پس که پیر شد،

تمرین می دهی

«اما تمرین پیر رنج بیهوده است.»

گوید: گفتار وی برای منصور روشن نبود گفت: «ربیع چه می گوید؟»
گفت: «می گوید:

«بنده بنده شعاست و مال مال شما

«آیا امروز عذاب تواز من باز می ماند.»

گفت: «ای ربیع از او درگذشتم، آزادش کن و او را پیش خویش نگهدار و با وی نکویی کن.»

گوید: یکی از عامه به منصور نوشت و از عامل وی شکایت کرد که یک سوی ملک وی را گرفته و به مال خویش افزوده. زیر رقعۀ شاکبی به عامل خویش نوشت: «اگر عدالت را مرجح داری سلامت یار تو خواهد بود، انصاف این شاکبی را درباره این مظلوم بگیر.»

گوید: یکی از عامه درباره بنای مسجدی در محله خویش رقعۀ ای فرستاده بود. منصور زیر رقعۀ وی نوشت: «از جمله شرایط رستاخیز بسیاری مساجد است، بیشتر راه برو تا توانت افزون شود.»

گوید: یکی از مردم سواد ضمن رقعۀ ای که برای منصور فرستاده بود از یکی از عاملان شکایت کرده بود زیر آن نوشت: «اگر راست می گویی در جامه اش بیاویز و او را بیار که در این باب به تو اجازه می دهیم.»

ابوالهذیل علاف گوید: ابوجعفر گفت: «شنیده ام سید فرزند محمد در کرخ مرده، یاگفت در واسط، و او را به گور نکرده اند. اگر این به نزد من محقق شود، آنجا را آتش می زنم. به قولی درست این است که وی در ایام مهدی در کرخ بغداد در گذشته بود و از گور کردنش خود داری کرده بودند و او ربیع را فرستاد که کار وی را عهده کرد و بدو دستور داد که اگر از این کار امتناع داشته اند خانه هاشان را بسوزاند. اما ربیع از آنها دفاع کرد.

مداینی گوید: وقتی منصور از کار محمد و ابراهیم و عبدالله بن علی و عبدالجبار

ابن عبدالرحمان فراغت یافت و در بغداد اقامت گرفت و کارها بروی راست شد شعری را به تمثیل خواند:

«از فرط بلیه شب را بر لب شمشیر تیز به سر می کنی
اما خدای آنچه را از آن می ترسی سامان می دهد.»

عبدالله بن ربیع گوید: از پس کشته شدن آن کسان منصور شعری برای من خواند به این مضمون:

«بسا چیزها که ترازیان نخواهد زد
اما دل از ترس آن لرزان است.»

هیشم گوید: وقتی منصور خبر یافت که فرزندان عبدالله بن حسن از بیم عقوبت وی در ولایت پراکنده اند شعری به تمثیل خواند به این مضمون:

«وقتی ترسانی را پناه دهم ایمنی یابد
و اگر ایمنی را بترسانم خانه بر او آشفته شود.»

واضح غلام ابو جعفر گوید: ابو جعفر به من دستور داد دو جامه نرم برای وی بخرم که آنرا به یکصد و بیست درم برای وی خریدم. وقتی پیش او بردم گفت: «به چند؟»

گفتم: «به هشتاد درم.»

گفت: «خوب است اما کمترش کن که وقتی کالایی را پیش ما آرند آنگاه پیش صاحبش برند مایه شکست او شود.»

گوید: دو جامه را از صاحب آن گرفتم و روز بعد با خویش به نزد منصور بردم گفت: «چه کردی؟»

گفتم: «پیش وی باز بردم و بیست درم برای من کم کرد.»

گفت: «نکو کردی، یکی را پیراهن بیر و دیگری را روپوش من کن.»

گوید: چنان کردم. پیراهن را پانزده روز به تن کرد و جز آن چیزی به تن

نکرد.

غلامی از آن عبدالصمد بن علی گوید: شنیدم که عبدالصمد می گفت: «منصور به مردم خاندان خویش سفارش می کرد که سرو وضع نکوداشته باشند و نعمت را نمایان کنند و زینت و بوی خوش به کار برند و اگر یکی از آنها را می دید که چنین نکرده یا کمتر کرده می گفت: فلانی، رونق بوی خوش را بر ریش تو نمی بینم اما در ریش فلانی می بینم که می درخشد.» و بدینسان ترغیبشان می کرد که بوی خوش بیشتر به کار برند که ظاهرشان را بیاریند و به نزد رعیت، خونس جلوله کنند و به نزد آنها آرایش گیرند اما اگر زینتی آشکار بر یکی شان می دید بدو سخنان گزنده می گفت. احمد بن خالد گوید: منصور از مالک بن ادهم درباره حکایت عجلان بن سهیل برادر حوثره بسیار پرسش می کرد.

گوید: با عجلان نشسته بودیم که هشام بن عبدالملک بر ما گذر کرد. یکی از قوم ما گفت: «یکچشم می گذرد.»
گفت: «مقصودت کیست؟»
گفت: «هشام»

گفت: «نام زشت به امیر مؤمنان می دهی، به خدا اگر به سبب خویشاوندی تو نبود گردنت رامی زدم.»
منصور گفت: «به خدا زندگی کردن و مردن با چنین کسی سودمند است.»

ابراهیم بن عیسی گوید: منصور خادمی داشت زرد چهره نزدیک به تیره رنگ که ماهر بود و عیبی نداشت. روزی منصور بدو گفت: «نژادت چیست؟»
گفت: «ای امیر مؤمنان عربم.»
گفت: «از کدام قوم عربی؟»
گفت: «از قوم خولانم، از یمن اسیر شدم، یکی از دشمنان ما مرا گرفت و

خواجه کرد و برده شدم و پیش یکی از بنی امیه افتادم، آنگاه پیش تو رسیدم.»

گفت: «تو غلام خوبی هستی ولی نباید يك بدوی وارد قصر من شود و خادم حرم من باشد. برون شو خدایت به سلامت دارد و هر کجایی خواهی برو.»

احمد بن ابراهیم که از مصاحبان بود گوید: منصور یکی از مردم کوفه را به نام فضیل پسر عمران به پسر خویش جعفر پیوست و دیروزی کرد و کارهای جعفر را بدو سپرد که نسبت به وی چنان بود که ابو عبدالله نسبت به مهدی.

گوید: و چنان بود که ابو جعفر می خواست برای جعفر از پی مهدی بیعت بگیرد. ام عبدالله پرستار جعفر به فضیل بن عمران پرداخت و درباره وی پیش منصور سعایت کرد و به اشاره بدو گفت که با جعفر زشتی می کند.

گوید: منصور ریان غلام خویش و هارون بن غزوان غلام عثمان بن نهیک را سوی فضل فرستاد که با جعفر در حدیثه موصل بود و گفت: «وقتی فضل را دیدید هر کجا بود او را بکشید.» و مکتوبی سر گشاده برای آنها نوشت به جعفر نیز نوشت و دستوری را که به آنها داده بود به وی خبر داد و گفت: «نامه را به جعفر مدهید تا از کشتن فضیل فراغت یابید.»

گوید: آندو برفتند تا به نزد جعفر رسیدند و بر در وی به انتظار اجازه نشستند فضیل برون شد و بر آنها گذشت که او را بگرفتند و نامه منصور را برون آوردند که کسی ممرض آنها نشد و همانجا گردن وی را زدند. جعفر ندانست تا وقتی که از کشتن او قارغ شدند.

گوید: فضیل مردی عقیف و دیندار بود. به منصور گفتند: «فضیل از تهمتی که بدوزده اند بری بود، در کار وی شتاب آوردی.» و او یکی را فرستاد و ده هزار درهم برای وی معین کرد به شرط آنکه پیش از کشته شدن فضیل بدو برسد، اما فرستاده وقتی رسید که هنوز خونش خشک نشده بود.

سویدغلام جعفر گوید: جعفر مرا پیش خواند و گفت: «وای تو امیرمؤمنان درباره کشتن مردی عقیف و دیندار و مسلمان بی جرم و خیانت چه خواهد گفت؟»

گوید: گفتم: «امیرمؤمنان است و هر چه بخواهد می کند و او بهتری داند که چه کند؟»

گفت: «ای که... له مادرت را مکسیده ای، من چون خواص با توسخن می کنم و تو چون عوام به من پاسخ میگویی پایش را بگیرد و در دجله اش بیندازد.»

گوید: مرا گرفتند. گفتم: «با توسخن دارم.»

گفت: «ولش کنید.»

گفتم: «درباره فضیل از پدرت باز خواست می کنند؟ کی بازخواست خواهند کرد؟ او که عموی خود عبدالله بن علی را کشته، عبدالله بن حسن و جز او کسانی از فرزندان پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم را به ستم کشته و از مردم دنیا چندان کشته که به شمار نیاید. پیش از آنکه درباره فضیل از او بازخواست کنند موشی است که خایه فرعون را می کشد.»

گوید: پس بخندید و گفت: «رهاش کنید به لعنت خدا.»

محمد بن عائذ وابسته عثمان بن عفان گوید: حفص اموی شاعر که او را حفص پسر ابو جمعه می گفتند وابسته عباد بن زیاد بود. منصور او را در مجلسهای خویش ادب آموز مهدی کرده بود وی در ایام بنی امیه ستایش ایشان می کرده بود، در ایام مهدی نیز می کرد و منصور او را از این منع نکرد، در ایام ولایت مهدی همچنان با مهدی بود و پیش از آنکه به خلافت رسد در گذشت.

گویند: حفص اموی به نزد منصور وارد شد و با وی سخن کرد. منصور خبر

وی را جست و گفت: «تو کیستی؟»

گفت: «ای امیر مؤمنان وابسته توام.»

گفت: وابسته ای مثل تو دارم و نمی شناسمش؟»

گفت: «ای امیر مؤمنان وابسته یکی از خادمان توام از عبد مناف»

گوید: منصور این را پسندید و بدانست که وابسته بنی امیه است و او را به

مهدی پیوست و گفت: «اورا نگهدار.»

از جمله رثاها که درباره منصور گفتند شعر سلمه خاسر بود به این مضمون:

«شگفتا از آن خبر مرگ که خبر گویان گفتند

«جگر نه لبان از مرگ وی سخن آورد

«کاش دستی که براو خاک می ریخت

«انگشت بر آن نمی ماند.»

«کسی که ولایتها به زور تسلیم وی شد

«و همگان از بیم وی چشم فروهشتند

«خداوند بغداد کجاست؟ که بیست و دو سال

«پادشاهی از آن وی بود؟

«مرد چون آتش زنه است

«که وقتی آتش سوزان در آن افتد

«هیچ توییخی هوس او را منحرف نکند

«و مردمان روش او را دیگر نکنند

«پادشاهی از آن وی بود

«چندان که دشمنان خویش را

«بی لگام به راه می برد

«چشمان در مقابل وی فرومی افتاد

«و از بیم وی دستها بر چانه ها بود

«اطراف ملك خویش را به هم پیوست آنگاه
 «پشت سر دورترشان بود
 «و پیش روی نزدیکترشان.
 «چنان ملایم بود که ترسنده ترس خویش را
 «از یاد می برد
 «و چنان عزمی داشت که دلها را
 «مضطرب می کرد.»

سخن از نام فرزندان
 و زنان ابو جعفر منصور

از جمله فرزندان وی، مهدی بود که نامش محمد بود، و جعفر اکبر، که مادرشان از وی دختر منصور و خواهر یزید بن منصور حمیری بود که کنیه ام موسی داشت. این جعفر پیش از منصور بمرد.

و نیز سلیمان و عیسی و یعقوب که مادرشان فاطمه دختر محمد از فرزندان طلحه بن عبدالله بود.

و نیز جعفر اصغر که مادرش يك کنیز کرد بود که منصور او را گرفته بود و همبستر خویش کرده بود و پسرش را پسرزن کرد می نامیدند.

و نیز صالح مسکین که مادرش کنیزی رومی بود به نام فراهه. و نیز قاسم که پیش از منصور در سن ده سالگی بمرد. مادرش کنیزی بود که کنیه ام قاسم داشت و به درشام بستانی داشت که تاکنون به نام استان ام قاسم شهره است.

و نیز عالی که مادرش زنی از بنی امیه بود و منصور او را به اسحاق بن سلیمان عباسی به زنی داده بود.

اسحاق بن سلیمان گوید: پدرم به من گفت: «پسرم! محترمترین کسان،
یعنی عالیله دختر امیر مؤمنان را به همسری تو در آورده‌ام.»
گوید: گفتم: «پدرجان همسنگان ما کیانند؟»
گفت: «دشمنان اموی ما.»

سخن از وصایای
ابوجعفر منصور

هشتم بن عدی گوید: منصور در این سال در ماه شوال هنگامی که سوی مکه
می‌رفت با مهدی وصیت کرد. در آنوقت چند روزی در قصر عبدویه اقامت داشت.
سه روز مانده از شوال پس از روشنی سپیده دم ستاره‌ای سقوط کرد و اثر آن تا به
هنگام بر آمدن آفتاب نمایان بود.

گوید: منصور با مهدی درباره مال و قدرت وصیت می‌کرد، هر روز در ایام
اقامت خود، صبح و شب چنین می‌کرد و از این کار باز نمی‌ماند و جز اوقاتی معین
از هم جدا نمی‌شدند.

گوید: وقتی روز حرکت منصور رسید مهدی را پیش خواند و گفت: «چیزی را
وانگذاشتم مگر درباره آن به تو دستور دادم. اینک چند چیز را به تو سفارش میکنم
که به خداگمان دارم هیچیک را عمل نخواهی کرد.»

گوید: منصور جعبه‌ای داشت که دفترهای علم وی در آن بود و قفلی داشت
که هیچکس را به گشودن و بر کلید آن امین نمی‌شمرد و کلید آن را در آستین
پیراهن خویش می‌نهاد.

گوید: وقتی جعبه را می‌خواست، حماد ترك آنرا به نزد وی می‌آورد. وقتی
حماد حاضر نبود یا برون رفته بود به جای وی سلمه خادم این کار را می‌کرد. به
مهدی گفت: «این جعبه را بنگر و آنرا محفوظ بدار که علم پدران تو، آنچه بوده و

آنچه خواهد بود تا به روز رستاخیز در آنست . اگر مهمی پیش آمد در دفتر بزرگتر بنگر . اگر آنچه را که می‌خواهی به دست آوردی که بهتر و گرنه دفتر دوم و سوم (تا به هفتم رسید) اگر مشکل بماند جزوه کوچکی را بنگر که هر چه را بخواهی در آن می‌بایی و گمان ندارم چنین کنی .

« این شهر را بنگر ، مبدا از آن به جای دیگر روی که خانه و محل عزت تو است . در آن چندان مال برای تو فراهم کرده‌ام که اگر ده سال خراج تو نقصان یابد برای مقرر ریهای سپاه و مخارج و مقرری فرزندان و مصالح مرزها کفایت می‌کند ، آنرا محفوظ بدار که تا وقتی بیت‌المال تو معمور باشد پیوسته نیرومند باشی و گمان ندارم چنین کنی .

« درباره مردم خاندانت به تو سفارش می‌کنم که محترمشان داری و تقدمشان دهی و با آنها بسیار نکویی کنی و کارشان را بزرگ داری و بر مردم تسلط دهی و به منبرهاشان گماری که عزت تو در عزت آنهاست و نام نیکشان از آن تست و گمان ندارم چنین کنی .

« غلامان خویش را بنگر و با آنها نیکی کن و تقرب ده و فزونشان کن که اگر سختی‌ای رخ دهد مایه قوت تواند و گمان ندارم چنین کنی .

« درباره مردم خراسان به تو سفارش نیک می‌کنم که آنها یاران و شیعیان تواند که اموال خویش را در کار تو و خونهای خویش را برای دفاع از تو بذل کرده‌اند . کسانی هستند که محبت تو از دلهاشان بیرون نمی‌رود سفارش می‌کنم که با آنها نیکی کنی و از بدشان درگذری و اعمالشان را پاداش دهی و هر کس از آنها درگذشت کسان و فرزندان وی را سرپرستی کنی و گمان ندارم چنین کنی .

« مبدا از یکی از مردم بنی سلیم کمک بخواهی و پندارم که چنین می‌کنی . مبدا زنان را در مشورت خویش دخالت دهی و پندارم که چنین می‌کنی .

راوی دیگر بجز هشتم گوید: منصور هنگامی که سوی مکه حرکت می‌کرد

مهدی را پیش خواند و گفت: «ای ابو عبدالله من می‌روم و باز نمی‌گردم که ما از آن خدایم و به سوی خدا باز می‌گردیم^۱. از خدای در مورد چیزی که سوی آن می‌روم برکت میخواهم. این مکتوب وصیت من است که مهر خورده، وقتی خبر یافتی که من در گذشته‌ام و خلافت به نرسید در آن بنگر. قرضی دارم که دوست دارم پردازی و متعهد آن باشی.»

گفت: «ای امیر مؤمنان آن برعهده من است.»

گفت: «سیصد هزار درم است و کسری، اما روا نمی‌دارم که از بیت‌المال مسلمانان داده شود، آنرا از جانب من عهده کن. خلافتی که به تو می‌رسد از این مهمتر است.»

گفت: «چنین می‌کنم، به عهده من است.»

گفت: «این قصر از آن تونیست از آن منست و قصر من است که از مال خویش بنیان کرده‌ام و دوست دارم که سهم خویش را به برادران کوچک‌تر بدهی.»

گفت: «خوب.»

گفت: «بردگان خاص من از آن تست، آنها را نیز به برادران بده که توبه‌جایی می‌رسی که از آنان بی‌نیاز می‌شوی و برادران به آنها حاجت بسیار دارند.»

گفت: «چنین می‌کنم.»

گفت: «در باره املاک به تو تکلیف نمی‌کنم، اگر چنین کنی خوشتر دارم.»

گفت: «چنین می‌کنم.»

گفت: «آنچه را که بتو گفتم به آنها بده و در املاک با آنها شریک باش.»

آنگاه گفت: «کالا و خانه‌ها را به آنها بده.»

گفت: «چنین می‌کنم.»

گفت: «خدای خلافت را برای تو نکودارد و با تو نکویی کند. درباره زبر-

دستان خویش و کسانی که به تو سپرده‌ام از خدا بترس.»

گوید: آنگاه سوی کوفه رفت و در رصافه فرود آمد. سپس به قصد عمره و

حج از آنجا برون شد. شتران قربانی همراه برد و علامت نهاد و قلاده بست. و این،

چند روز رفته از ذی قعدة بود.

جمعه عطردار، عطردار ابوجعفر، گوید: وقتی منصور آهنگ حج کرد ریطه

دختر عباس، زن مهدی را پیش خواند، پیش از رفتن ابوجعفر مهدی به ری بود،

ابوجعفر آنچه را که می‌خواست به ریطه سفارش کرد و دستور داد، کلید خزینه‌ها را

بدو سپرد و دستور داد و به صیغه‌های مؤکد قسم داد که یکی از خزینه‌ها را نگشاید

و کسی را از آن مطلع نکند مگر مهدی را یا خود او را، مگر وقتی که از مرگش

مطمئن شود و چون از مرگ وی اطمینان یافت وی و مهدی فراهم آیند که سومی با آنها

نباشد و خزانه را بگشایند.

گوید: و چون مهدی از ری به مدینه‌السلام آمد ریطه کلیدها را بدو داد و بدو

گفت که منصور دستور داده که آن خزینه را نگشاید و کسی را از آن مطلع نکند تا

از مرگ وی اطمینان یابد. و چون خبر مرگ منصور به مهدی رسید و خلافت راعهده

کرد، در را گشود بنایی دراز بود و جمعی از مقتولان خاندان ابوطالب آنجا بودند

در گوشه‌هایشان رقعها بود که نسبشان در آن نوشته بود. کودکان بودند و مردان جوان

و پیران، گروهی بسیار. و چون مهدی این را بدید سخت بهراسید و بگفت تا حفره‌ای

برای آنها بکنند و همه را در آنجا به خاک کردند و سکویسی روی آن

بر آوردند.

عیسی بن علی گوید: به سال صد و پنجاه و هشتم هنگامی که منصور سوی مکه می‌رفت

شنیدم که به وقت وداع با مهدی به وی می‌گفت: «ای ابو عبدالله من در ذی‌حجه تولد یافتم و در ذی‌حجه خلافت یافتم و در خاظم افتاده که در ذی‌حجه این سال می‌میرم و همین مرا به حج کردن واداشته است. درباره کارهای مسلمانان که از پی خویش به تو می‌سپارم از خدا بترس تا خدای ترا از آنچه مایه رنج و غمت می‌شود مفری دهد.» باز گفت: «گشایش و مفری دهد و سلامت و حسن عاقبت روزی کند و مفری دهد از جایی که انتظار نداری. پسر کم، محمد را صلی‌الله‌علیه‌وسلم در کار امتش به یاد داشته باش تا خدای کارهای ترا محفوظ دارد. از خون حرام بهره‌بریزی که به نزد خدای گناهی است عظیم و ننگ دایم دنیا است. به حلال پای بند باش که ثواب نقد است و صلاح آینده. حدود را بپای دار و در آن تعدی مکن که به هلاکت افتی. اگر خدای می‌دانست که برای دینش چیزی شایسته‌تر از حدود هست که از معصیتهای وی مانع شود در کتاب خویش درباره آن دستور می‌داد. بدان که خدای از آن‌رو که درباره سلطه خویش سخت خشمگین می‌شود در کتاب خویش دستور داده که شکنجه و عقوبت کسی که در زمین به تباهی کوشد مضاعف شود. به علاوه عذاب بزرگی که به نزد خویش برای او ذخیره نهاد و فرمود:

«انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا
او یصلبوا و تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلك لهم جزای فی الدنیا
ولهم فی الآخرة عذاب عظیم»^۱

یعنی: کسانی که با خدا و پیمبر او می‌ستیزند و در زمین به فساد می‌کوشند سزایشان جز این نیست که کشته شوند یا بر دار شوند (با یکی از) دستها و (یکی از) پاهایشان به عکس یکدیگر بریده شود یا از آن سرزمین تبعید شوند. این رسوایی آنها در این دنیا است و در آخرت عذابی بزرگ دارند.

«پسر کم، سلطه، ریسمان استوار خداست و دستاویز محکم وی و دین قایم خدای، به حفظ و رعایت آن کوش و مصونش دار و از آن دفاع کن. ملحدان را از میان بردار و منحرفان را از ریشه برانداز و از دین برون شدگان را با عقوبت بکش و اعضا بیرواز آنچه خدای در آیات محکم قرآن دستور داده تجاوز مکن. به عدالت حکم کن و ستم مکن که عدالت فتنه را قطع می کند و دشمن را از میان می برد و علاجی سودمند است. از غنیمت به دور باش که با وجود آنچه برای تو به جا می نهد بدان نیاز نداری. کار خویش را با رعایت خویشاوند و نیکی با نزدیکان آغاز کن. از تبعیض و اسراف اموال رعیت برکنار باش. مرزها را تقویت کن و اطراف را مضبوط بدار. راهها را امن نگهدار و در معیشت فراخی آر و عامه را آرامش ده و مرفه بدار و ناخوشایندیها را از آنها بردار. مال فراهم آر خزانه کن. از اسراف پرهیز که از اتفاقات بدایمی نیست و از حوادث مصونیت نیست که رسم زمانه چنین است. تا توانی مرد و مرکب و سپاه مهیا کن. کار امروز به فردا میفکن که کارها در هم شود و به تباهی افتد. در چاره حادثات به وقت وقوع به ترتیب تقدم بکوش و سرسختانه تلاش کن هنگام شب کسانی را برای دانستن آنچه به روز رخ می دهد آماده کن. و هنگام روز کسانی را برای دانستن آنچه بشب رخ میدهد آماده کن. کارها را به خویشتن قبضه کن. ملالت میار. تنبلی مکن. نو میدمشو به پروردگار خویش خوش گمان باش و به عاملان و دبیران بدگمان. خویشتن را به مراقبت و ادار. از کسانی که شب را به در تو سر می کنند دلجویی کن. کسان را آسان پذیر. در کار کسانی که روسوی تو می آرند بنگر. چشمی را به آنها گمار که خواب نیارد و کسی را که باز یگوش نباشد. بیدار باش که پدرت از وقتی که به خلافت رسید خواب نکرد و هر وقت چشمش گرم شد دلش بیدار بود. این سفارش من است به تو و ترا به خدای می سپارم.»

گوید: آنگاه با مهدی بدرود کرد و هردوان بگریستند.

سعید بن هرمی گوید: وقتی منصور در سالی که بمرد به حج می رفت مهدی او

را بدرقه کرد. بدو گفت: «پسر کم، چندان مال برای تو فراهم آورده‌ام که هیچ خلیفه‌ای پیش از من فراهم نیاورده و چندان غلام برای تو فراهم آورده‌ام که هیچ خلیفه‌ای پیش از من فراهم نیاورده. برای تو شهری بنیان نهاده‌ام که در اسلام همانند آن نبوده تنها از یکی از دو کس بر تو بی‌مناکم: عیسی بن موسی و عیسی بن زید. عیسی بن موسی پیمانها و قرارها با من داده که باور داشته‌ام به خدا اگر جز این نباشد که سخنی بگوید از اویمی درباره‌ی تو ندارم و آنرا از دل خویش بیرون کن. اما عیسی بن زید این مالها را خرج کن و این غلامان را به کشتن بده و این شهر را به ویرانی بده تا به او ظرفیایی و ترا ملامت نمی‌کنم.»

موسی بن هارون گوید: وقتی منصور به آخرین منزلگاه راه مکه رسید بالای اطافی را که در آن جای گرفته بود نگریست که در آنجا نوشته بود:

«به نام خدای رحمان رحیم

«ای ابو جعفر وقت وفات تو رسیده

«و سالهایت به سر رسیده

«و فرمان خدای به ناچار وقوع خواهد یافت.

«ای ابو جعفر مگر اکنون

«کاهن یا منجمی هست

«که گرمای مرگ را از تو بدارد!»

گوید: پس آنکس را که کار منزلگاهها را به عهده داشت پیش خواند و گفت: «مگر دستورت نداده بودم که هیچکس از مردم خبیث وارد منزلگاه نشود؟»

گفت: «ای امیر مؤمنان، به خدا از وقتی که از آماده کردن منزل فراغت یافته‌اند هیچکس وارد آن نشده است.»

گفت: «آنچه را بالای اطاق هست بخوان.»

گفت: «ای امیر مؤمنان چیزی نمی بینم.»

گوید: پس سر حاجیان را پیش خواند و گفت: «آنچه را بالای اطاق نوشته اند

بخوان.»

گفت: «بالای اطاق چیزی نمی بینم.»

گوید: پس منصور دو شهر را بگفت که بنوشند. آنگاه به حاجب خویش

نگریست و گفت: «آیه ای از کتاب خدای را جل و عز برای من بخوان که مرا سوی

خدا عز و جل مشتاق کند و او چنین خواند:

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ سِیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا اِیَّیْ مُنْقَلَبِیْنَ قَلْبُوْنَ»

یعنی: زود باشد که کسانی را که ستم کرده اند بدانند که به کجا بازگشت

می کنند.

پس بگفت تا دو فک او را بکوفتند و گفت: «چیزی جز این آیه نیافتی که

بخوانی؟»

گفت: «ای امیر مؤمنان همه قرآن بجز این آیه از خاطر مرفته بود.»

گوید: پس دستور داد از آن منزلگاه حرکت کنند که از آنچه رخ داده بود

فال بد زده بود. براسبی نشست و چون به دره ای رسید که آنرا سقر گویند و آخرین

منزل راه مکه بود اسب او را بینداخت که پشتش بشکست و بمرد و در بثر میمون به

خاک رفت.

محمد بن عبدالله وابسته بنی هاشم گوید: یکی از دانشوران و اهل ادب مرا

گفت که هاتنی از قصر ابو جعفر در مدینه بدوبانگ زد که شنید که می گفت:

«قسم به پروردگار سکون و حرکت

«که مرگها دام بسیار دارد

«ای نفس اگر نیت بد داشته‌ای

«یا نیت نکوداشته‌ای

«همه از آن‌تست.

«تعاقب روز و شب

«و گردش ستارگان در فلک

«برای آنست که وقتی

«شاهی پادشاهی بسر رفت

«شاهی او را به شاهی دیگر

«انتقال دهد

«تا به شاهی رسد که قدرت شاهی او

«مشترک نیست

«مبدع زمین و آسمان

«و میخ‌کننده کوهها

«که فلک به فرمان اوست.»^۱

گوید: ابوجعفر گفت: «به خدا اینک وقت مرگ من است.»

عبدالعزیز بن مسلم گوید: روزی به نزد منصور رفتم، سلام گفتم اما متحیر بود

و جواب نیارست گفت و چون دیدم، برخاستم که بازگردم پس از مدتی به من گفت:

«به خواب دیدم که یکی اشعاری برای من می‌خواند به این مضمون:

«ای برادر آرزوهای خویش را سبک کن

«که گویی اجلت فرا رسیده

«روزگار تغییرات خویش را به تو وانموده

«اگر ناقص شده زبون می‌جویی، توهمانی.

«شاهی‌ای داشته‌ای

«و کار به دست کسی جز تومی افتد.»

و این آشفتگی و غم که می‌بینی به سبب چیزی است که شنیده‌ام و دیده‌ام.

گفتم: «ای امیرمؤمنان نکودیده‌ای.»

گوید: چیزی نگذشت که برای حج برونشد و در آن سفر بمرد.

پایان جلد یازدهم

منتخب حدیقة الحقیقة

به اهتمام دکتر احمد رنجبر

تاریخ تعلیلی اسلام جلد دوم

نوشته دکتر محمود طباطبائی اردکانی

تأثیر قرآن و حدیث بر ادبیات فارسی

نوشته دکتر علی اصغر حلبی

تاریخ تعلیلی اسلام جلد سوم

نوشته دکتر محمود طباطبائی اردکانی

برگزیده نظم و نثر فارسی ۱ و ۲

به اهتمام دکتر مهدی ماحوزی

تاریخ تعلیلی اسلام جلد چهارم

نوشته دکتر محمود طباطبائی اردکانی

فن اداره کنفرانس

نوشته دکتر مهدی ماحوزی

منتخب بوستان سعدی

به اهتمام دکتر محمود طباطبائی اردکانی

منتخب دیوان خاقانی

به اهتمام دکتر مهدی ماحوزی

منتخب گلستان و غزلیات سعدی

به اهتمام دکتر محمود طباطبائی اردکانی

۱۰۰ غزل حافظ

به اهتمام دکتر محمد جواد شریعت

منتخب دیوان عراقی

به اهتمام دکتر محمود طباطبائی اردکانی

□ متون تفسیری فارسی

به اهتمام دکتر محمود طباطبائی اردکانی

□ مقدمه‌ای بر روش تحقیق در تاریخ

نوشته کیتسن کلارک

ترجمه دکتر اوانس اوانسیان

□ آیین نگارش

نوشته دکتر محمد جواد شریعت

چاپ چهارم

□ دستور زبان فارسی

نوشته دکتر محمد جواد شریعت

چاپ سوم

□ گزارش نویسی و آیین نگارش

نوشته دکتر مهدی ماحوزی

چاپ سوم

فرهنگ املاء فارسی

نوشته دکتر محمد جواد شریعت

آموزش عالی در جهان

تألیف یونسکو

ترجمه دکتر نصرت صفی‌نیا، دکتر

الما داودیان

□ روش تحقیق و مآخذشناسی

نوشته دکتر احمد رنجبر

□ تاریخ تعلیلی اسلام جلد اول

نوشته دکتر محمود طباطبائی اردکانی

آشنائی با علوم قرآنی

نوشته دکتر علی اصغر حلبی